



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و نهم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

در آغاز آقای شهبازی نازنین، اِشپوی خداوند گوارای وجود مبارکتان باد که اِشپوی خداوند را خوب شنیدید و خوب به عمل درآوردید.

موضوع: دلنوشته‌ای براساس غزل ۲۰۱ از برنامه ۱۰۰۶ گنج حضور.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنی ست تمامی ماجرا

وَاللّٰه ز دَوْرِ اَدَم، تا روز رستخیز

کوته نگشت و هم نشود این درازنا

*درازنا: درازا، طول

زمان مانند برق و باد در گذر است و می‌گذرد و شمارش معکوس آغاز شده است. با دردهای فراوان در شب ذهن زندانی و با دید غلط دویی و ذهن همانیده پُر درد، همراه با ماجراها و ماجراجویی‌هایش و با عجز و ناتوانی زیاد وارد برنامه گنج حضور شدم. طلب داشتم و درد طلب و به دنبال گمگشته خود می‌گشتم.



خداوند مهربان نظر لطفش را ارزانی‌ام نمود، دستم را گرفت و پای برنامه گنج حضور میخکوب کرد. مقداری از هشیاری به تله افتاده در همانیدگی‌ها آزاد شد، کیفم کوک و کبکم خروس که به‌به حال چقدر خوب شد و چقدر عالیست و در فکر تغییر دیگران و معرفی کردن برنامه به دیگران. هرگز فکر نمی‌کردم ایراد از من است، دیگران را مقصر می‌دانستم.

مدتی گذشت زندگی وارد عمل شد و مرا با واقعیت‌های زندگی و خود اصلی و واقعی‌ام روبه‌رو کرد که باید ماجراها و افسانه‌سازی‌های ذهنی‌ات را کنار بگذاری. زندگی گفت‌وگوهای خود را آغاز که من یک خونین جگر آفریده‌ام و به او کرامت داده و او را گرامی داشته‌ام که ماجراهایم را از او بیان نمایم. از ابتدای خلقت تاکنون هدفم این بوده است و هیچ‌گونه کهنه‌گی و فرسودگی در کارم وجود ندارد. تا زمانی که این کائنات پا برجاست این کار نه تعطیل می‌شود و نه من بازنشسته و تا زمانی که زنده‌ای باید به بی‌نهایت من زنده شوی.

می‌خواهم ماجراهای عشق و زندگی‌ام را، و ماجراهای صنُع آفریدگاری‌ام را، و ماجراهای تمامی حالاتم را، و ماجراهای تمامی صفات و سکناتم را در تو زندگی کنم و به نمایش بگذارم. باید رقصان باشی و راه بروی، و باید شناسایی کنی و فضا را باز نمایی، و مداومت و مداومت و مداومت داشته باشی.

ولی هشیاری حضورم خفته بود و هوشیاری جسمی‌ام بیدار که هر جا می‌رفتم و با هر کسی معاشرت می‌کردم، ماجراهای گذشته خود را به یدک می‌کشیدم و فکر می‌کردم آمده‌ام افسانه و ماجراهای ذهنی‌ام را درست کنم و پُر و بال بدهم و داستان به ثمر نرسیده‌گی خود را به ثمر برسانم، در صورتی که افسانه‌های گذشته فقط یک تجربه بودند.

و من اجازه دارم سری به گذشته بزنم، ولی اجازه ندارم که داخل گذشته بمانم.

داستان زندگی پُر دردم را برای دیگران نبش قبر و به دردها و رنجش‌هایم افتخار و آن‌ها را تاریخچه زندگی‌ام می‌دانستم و حتی در بزرگ کردن بدبختی و کم‌شانسی و بی‌پولی و حقارت و کم‌دستی مسابقه گذاشته بودم و می‌خواستم قهرمان داستان و افسانه‌ام باشم.



شاید می‌خواستیم روی خداوند را کم کنیم و ناله و فغان و شکایت، و با این سیاه‌بختی به خداوند رشوه بدهیم، به گمان این که هرچه بدبخت‌تر باشیم و بیچاره‌تر خود را جلوه بدهیم در نزد خداوند محبوب‌ترم. یا این که خداوند با این روش، مرا بهتر می‌بیند و دعاهایم را بهتر مستجاب می‌کند.

خداوند معدن و کان و صاحب مروت است و مهربانی و بی‌نهایت رحمت اندر رحمت است و بخشندگی. خداوند مرا بهتر از خودم می‌شناسد. با داشتن افسانه‌سازی‌هایم گوشه چشمی به من نشان می‌داد تا دلم را به‌دست آورد و مقداری از خواسته‌هایم را برآورده تا راه را هموارتر و مرا در مسیر نگه دارد تا بتواند عشق و نیرو و امیدش را در من تزریق نماید. درست مانند مربی که ورزشکار خود را تشویق می‌کند که دو قدم راه است، فاصله‌ای تا پیروزی و خط پایان نمانده است. چرا که اگر از همان ابتدای عشق ورزیدن و شروع داستان زندگی‌ام با ناملایمات آغاز می‌شد، دچار یأس و ناامیدی و سیاهی می‌شدم. داستان خلقت و شگفتی‌های آفرینش این گونه است که می‌خواهد آهسته‌آهسته ماجراهای خود را نشان دهد. اگر خداوند تمامی آرزوهایم را برآورده می‌ساخت، چگونه عزم‌ها و قصدهایم صورت می‌گرفت؟ چگونه می‌توانستم امیدوار باشم؟ و چگونه می‌توانستم حرکت کنم؟ و چگونه می‌توانستم آرزویی داشته باشم؟ و یا اگر مرا در داستان زندگی‌ام رها می‌کرد، در خواب غفلت فرو می‌رفتم که خوش‌خوشانم می‌شد و نمی‌توانستم خود را بیرون بیاورم.

بی‌مرادم می‌کرد تا مرا به مراد اصلی که خودش است آشنا کند که غره و مغرور به خود مشو، تمامی کارهایت را من انجام می‌دهم، همان گونه که آسیاب گردون را می‌چرخانم.

اگر پیشرفت مادی می‌کنی و یا اگر موقعیت اجتماعی و شغلی و منزلتی به‌دست می‌آوری و یا اگر یک مقام معنوی را کسب می‌نمایی، به خودت ناز، این‌ها همه کارهای من است و شگفتی‌های من. تو برای خودت مپندار.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است

چُونَت فُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

*فُنُق: مهمان

*خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

این راه ادامه دارد و این راه رفتنی است و پایانی ندارد و بی‌نهایت حضرت است این راه و صدر آن فقط راه رفتن است. راه رفتن در این جا به معنایی فضاگشایست که در برابر تمامی رویدادهای زندگی فضا را باز کنم که اتفاقات و ماجراهای زندگی همه بازی‌های ذهن است و اصل ماجرای زندگی زنده شدن به خداوند است. باید با فضاگشایی به خداوند اجازه بدهم که ماجراهای آفرینشش را از من بیان کند و خیال نکنم که با یک مقدار دانش معنوی کار به پایان رسیده است. و یا با تایید و تشویق دیگران منصب تعلیم بگیرم و کار کردن روی خود را متوقف سازم که من استادم و استاد شدم. مانند آن مست نارجو نباشم که سراسر درد است و درد پخش می‌کند و من‌های ذهنی را دعوت به واکنش، ولی خود را در پندار کمالش نور مطلق می‌داند و می‌گوید که به خداوند زنده شده‌ام.

و با فضا گشایی اجازه بدهم که دیگران خود را بیان نمایند و اظهار کنند و اجازه بدهم که صدای مخالفم را بشنوم. زندگی روی من غیرت دارد و تعصب و مرا زمانی به چادر فضای یکتایی‌اش دعوت می‌کند که هیچ‌گونه همانیدگی نداشته باشم. این را باید خوب بدانم که به خداوند سوءظن نداشته باشم و گمان بد مبرم و نگویم که تو لطف و کرم نداری و کمک نمی‌کنی. ستیزه نکنم.



خداوند بی‌نهایت متواضع است، چه در مسیر باشم و چه در مسیر نباشم نهایت گرم و احسان و لطفش را ارزانی می‌دارد و بی‌نهایت مروت و دوستی است و هرچه در زندگی‌ام به‌وجود می‌آورد برای این است که مرا بیدار کند. می‌خواهد بی‌نهایت شادی‌های بی‌سبب و برکات چهارگانه‌اش را به من عطا نماید.

و این را باید خوب بدانم که:

همه ما یک سرنوشت داریم و باید به حضور زنده شویم و گنج حضور را دریابیم.

بزرگانی مانند مولانای جان و سایر افرادی که خویشان عشقی ما هستند، همگان مشتاقانه منتظر ما که زودتر به فضای یکتایی برگردیم

و وحدت مجدد خود را با خداوند به‌جای بیاوریم. ما یار با وفای خداوندیم، در همانیدگی‌ها خود را بی‌وفا ساختیم و گداصفت. و این را باید خوب بدانیم که:

اگر تمامی خوشی‌های دنیوی و مادی از جمله ماشین آخرین مدل و خانه لاکچری با تمامی امکانات و فرزندان خوب و همسر عالی داشته باشیم، ولی دارای من‌ذهنی پُر درد باشیم و از فضای درد رفتار کنیم و بخواهیم بدون عشق و فضاگشایی محبت کنیم، بادام پوک کاشتن است و به‌جای وفاداری جفاپیشگی را می‌کاریم و تمامی عسل‌نوشی‌مان به تلخ‌کامی تبدیل می‌شود.

پس در نتیجه به‌قول حضرت حافظ که در غزل اول دیوان خود می‌فرمایند که:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها



ای ساقی، جام و قدح شراب را بگردان و به من بیاشامان، چراکه عشق در ابتدا آسان جلوه کرد، اما اکنون مشکل‌ها و موانع پیش آمده است.

عشق در آغاز و در ابتدا زیبا و دوست‌داشتنی و خیلی راحت و آسان جلوه می‌کرد تا به من قدرت دهد و چالاکي، ولی بعدها مشکلاتش آغاز شد که نگوییم که انداختن همانیدگی‌ها کاری ندارد. اما در بطن ماجرای زندگی که قرار گرفتیم با واقعیت و حقیقت وجودی خود روبه‌رو شدم، مشکلات آغاز و مسیر پُر پیچ و خم.

تا بدانم که:

تا زمانی که زنده‌ام خداوند با من کار دارد و می‌خواهد بلوغ و خلاقیتش را به من نشان بدهد، فقط راه بروم و توقف نکنم.

چراکه توقف هلاکت است و توقف هلاک.

چراکه توقف هلاکت است و توقف هلاک.

راه پُر بلاست، ولی عشق پیشواست.

راه پُر بلاست، ولی عشق پیشواست.

و در پایان:

وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق قسمت ۱۶۰۹

پُر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.

برنامه شماره ۱۰۰۵ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸:

(۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش

اگر سال‌هاست که درد داری و آرامش نداری، از من (خدا) گریختی، بیا فضا را باز کن مرا (خدا) به مرکزت بیاور، یا به من (خدا) توکل کن. اگر به جای من چیزها را به مرکزت بیاوری و برحسب سبب‌سازی یا علت و معلول، فکر و عمل کنی یا با من ذهنی پیش روی، من (خدا) کار تو را برهم می‌زنم، بی‌مرادت می‌کنم، کارت را به نتیجه نمی‌رسانم. اگر هم نتیجه داد، نمی‌توانی از نتیجه لذت ببری. بنابراین فرار نکن تا فضا را باز کنی.

(۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

مگریز که ز چنبرِ چرخِت گذشتنی ست

گر شیرِ شرزه باشی، و رِ سِفله گاومیش

*چنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مان



*شَرزه: خشمگین

*سِفله: پست، فرومایه

من ذهنی تو هر جوری که نشانت می‌هد چه قدرتمند، چه ضعیف از هر دو جایگاه بگریز. زیرا این دو حالت، جایگاه تو نیست. از دویی ذهن بیا بیرون بپر به فضای گشوده شده.

(۳)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

تن دُنْبلِ ست بر کَتِفِ جان برآمده

چون پُر شود، تُهی شود آخر ز زخمِ نیش

*دُنْبل: دُمَل، زخم چرکین روی پوست

من ذهنی دُنْبلِ از چرک است که روی دست هشیاریِ جان روئیده و باعث درد و ناراحتی‌ات شده، زیرا پُر از چرک شده و برای خالی شدن از چرک و درد بیشتر لازم است. یعنی باید شناسایی کنی تا همانیدگی‌هایت را خداوند از مرکزت بردارد، یا به قول حضرت مولانا بیشتر را تو باید بزنی، یعنی بگویی در توانم نیست، نمی‌دانم، دیگر درد بس است، دیگر درد نمی‌خواهم تا دُنْبل برآمده من ذهنی کوچک و تهی شود و آرام بگیری.

(۴)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچُفسد بی صَمغ و بی سریش

*صَمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

خوشا به حال من ذهنی‌ای که متوجه شده که از جنس من ذهنی نیست. دیگر متوجه شد که با فکر و عمل من ذهنی نتیجه به درد ختم می‌شود، بنابراین متوجه شد که از باطلی باید بگذرد. متوجه عملی شده به نام فضاگشایی که بدون استدلال ذهن فضا را باز می‌کند تا صُنْع و صانع را ببیند. درد هشیارانه می‌کشد تا تبدیل شود.

(۵)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب

هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

عمرت لحظه لحظه کم می‌شود، یعنی تو در من ذهنی در دویی ذهن در حال خوب و بد کردن. در همین دو حالت، چیزی، همانیدگی‌ای به مرکزت می‌آید و نَفَس (هشیاری حضور) تلف می‌شود. بنابراین این لحظه عمرت تلف شد و این تلف شدن‌ها را با درد می‌گذرانی و می‌شود عمرت که می‌گویی پس منظور آمدنم همه‌اش درد بوده؟ نه درد نبوده! ما خودمان عمرمان را به درد و باطلی گذراندیم، زیرا فضا را باز نکردیم و مرکزمان را جسم گذاشتیم.

(۶)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

بیچاره آدمی که زبون است عشق را

زَفَت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش

*زَفَت: درشت، قوی

*ریش: زخم، زخمی

بیچاره آدمی که من ذهنی دارد و به حضور نرسیده است، زبون یا پست است. زیرا عشق چیزها را دارد، یعنی چیزها را جای خداوند به مرکزش راه می‌دهد. بنابراین هشیاری حضور نمی‌تواند روی من ذهنی زخمی و پُر درد منطبق شود.

(۷)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود

کان عشق راست گُشتنِ عشاقِ دین و کیش

ذهنت را خاموش کن، از این حسِ خاموشی وجود، از ذهن بیرون بپر. کسی که ذهنش را خاموش کند و با من ذهنی فکر و عمل نکند، تبدیل به عهده‌خداوند است یا به زبان ساده‌تر، عکسِ ذهنت را انجام بده و خودت را به خداوند بسپار.



با سپاس و قدردانی فراوان

زینب از مازندران



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۹۲

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بدان مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان

بدان شمع خلوتگه پارسایی

به نام حضرت دوست

عرض ادب، متنی رو تهیه کردم به نام منظور حق. در خدمتون هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دلا منظور حق آنگه شوی

که چو جزوی سوی کُلّ خود روی

مولانا می فرماید از زبان زندگی یا خداوند که ای بشر که با من عهد بستی در روز آلت که فقط مرا بیرستی و از من جدا نشوی و بگذاری که من در تو جلوه بکنم و تمام آن عهد و پیمان ها را فراموش کردی، پس بدان که از زمانی که در این خاکدان آمده ای و دل و جانت را به آن سپردی و برده و غلام او شدی، از من بریدی و همچون بی وفایان سوی دلدار دروغین خزیدی. ولی من هیچ گاه تو را رها نکرده و نمی کنم و همواره با کُن فکان برایت اتفاقاتی پدید آوردم تا بدانی که در جای خودت نیستی و از مسیر خارج شدی. ولی تو همچنان با عقل جزوی خودت که الف را از ب تشخیص نمی دهد، به دنبال راه چاره گشتی و من کراراً تو را ناکام کردم که بدانی تو نمی توانی بدون عقل کل به نتیجه حقیقی دست پیدا کنی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

ولی همچنان همچون گولان و نادانان به کارهای بی خردانه خود ادامه می دهید و به این فکر نمی کنی که چرا این قدر دچار شکست می شوید؟ پس حتماً یک جای کار اشکال دارد و می لنگد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المنون

*نگون: سرنگون

*ریب المنون: برنده شک، حوادث ناگوار روزگار

پس من دوباره تو را دچار بلایای مختلف کردم تا بلکه به خودت بیایی که باید از عقل کم اندیش خودت به سوی خرد الهی بروی تا تبدیل به چیزی شوی که اصل توست، یعنی خود من و منظور من از خلق تو. حتی وقتی تصمیم گرفتی که تغییر کنی به تغییرات ظاهری پرداختی و نیت خودت را پاک نکردی و خواستی که مردم تو را به عنوان یک فرد معنوی ببینند و تحسین کنند و می خواستی با پول برای خودت آبرو بخری و برای من خرج کنی که البته با خلوص نبوده و با پز و نمایش به دوست و آشنا و غریبه و خودی غافل از این که؛



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زر بیاری، ای غَنی

حق بگوید: دل بیار، ای مُنحَنی

*جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه

*غَنی: ثروتمند

*مُنحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

یعنی خدا احتیاجی به این نمایش های تو در من ذهنی ندارد، بلکه خریدار دل تو می باشد. آن هم دل صاف و بی پیرایه که زنگار و زنگ آن را زدوده باشی و برای جلوه نور حق آماده باشد، ولی تو غافل بودی که چاقو که دسته خودش را نمی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟

رُو به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

البته ریش این جا به معنی زخم است. پس انتظار نداشته باش که من ذهنی ات که یک عمری تو رو فریب داده و تو رو غلام حلقه به گوش خودش کرده، بخواد درد تو رو دوا کند. بلکه باید خودش معدوم شود، آن هم به وسیله زندگی. یعنی باید خودت را در اختیار خداوند بگذاری و تسلیم بشوی تا کُن فکان با روش خودش بیاید و زخم کهنه تو را درمان بکند. پس گوش سر خودت را نسبت به حرف های او ببند و گوش سرت را باز کن تا زندگی سر خود را در گوش تو بخواند.



و از نکات مهم دیگر این که ما باید پیوسته دستان در دست قلاووز زندگی باشد، قلاووز یعنی رهبر، تا راه را از چاه برایمان هویدا کند و اساساً راه معنوی و کار روی خود بدون مرشد وارسته بسی سخت است و دشوار، بلکه بعضاً غیر ممکن.

منسوب به حافظ

بی‌پیر مَرُو تو در خرابات

هرچند سِکندر زمانی

این راه، راه پُرفراز و نشیبی است که در ابتدا آسان می‌نماید، ولی افتاد مشکل‌ها.

پس این گردنه‌های خطرناک را باید با راهنمایی بزرگی همچون مولانا گذراند که خودش رفته و به مقصد و حضور زندگی رسیده و هر یک از بیت‌هایش همچون ریسمانیست محکم و قوی که می‌تواند یوسف جان‌مان را از چاه ذهن و همانندگی‌ها به بالا بکشد و نجات بدهد و رستگار کند. حال که دانستیم خداوند فقط می‌خواهد خودش را در ما تجربه کند، پس باید عقب بکشیم و ریش و قیچی را تقدیم زندگی کنیم و مطمئن باشیم که کار را دست‌کاران داده‌ایم و در نهایت این که این مسیر پُرتلاطم و پُرخطر توسط خداوند محافظت می‌شود، به شرط این که با خودمان صادق باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

یک یوسف بی‌کس است و صد گرگ

اما برهد، چو تو شبانی



سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۸۶

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

خیلی ممنونم از بذل توجه تان خدانگهدار.

مرتضی از کانادا



سلام

موضوع اصلی برنامه ۱۰۰۸. قسمت سوم:

چه چیزهایی نمی‌گذارد که من طرب را، شادی ذاتی و اصیل را در خودم بیدار کنم و مرا در غصه و استرس و دردهای ذهن نگه می‌دارد؟

۱۳) به‌خاطر این که همه حواسم به پنج حس ظاهری‌ام است و این که اهل تقلیدم، و چون چشم و گوش عدم را نمی‌شناسم نمی‌توانم از شان کمک بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

*سفیه: ابله، احمق، نادان



*گول: احمق، نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشِ بی‌گوشی درین دم بر گشا

بهرِ رازِ یَفْعَلُ الله ما یَشا

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقادِ استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

۱۴) به‌نظر من بزرگ‌ترین مانع این است که فقط به برنامه گوش می‌دهیم و می‌خواهیم یاد بگیریم و به اندوخته‌های ذهنی‌مان اضافه کنیم و چون این معانی را با ذهن فهمیده‌ایم، فکر می‌کنیم حالا که این‌ها را می‌دانیم برای ما کافیست و حالا که همه‌چیز را می‌دانیم که چی خوبه و چی بده، حواسمان بیشتر از قبل رفته روی دیگران و عیب‌های آن‌ها را شناسایی می‌کنیم و با انتقاد و یا با حس دلسوزی و خیرخواهی و راهنمایی آن‌ها می‌خواهیم تغییرشان بدهیم، تا برحسب این دانش فعلی ما زندگی کنند و مانند ما خوش باشند. ولی ما فقط با این دانسته‌ها توانستیم این چراغ را روشن کنیم و مانند عارف نتوانستیم با آن چراغ روشن در دستان، شمع دلمان را روشن کنیم و به خدا زنده شویم، چون ابیات را تکرار نمی‌کنیم، توانایی به‌عمل درآوردن این آموزه‌ها را نداریم.



اما با دریافت پیام زندگی و باز شدن مرکز م و آگاهی از این که یک عمر به دست من ذهنی مات شدم، اجازه می‌دهم که به جای من ذهنی، خداوند با من بازی کند و در این بازی قمار، تمام داشته‌هایم را آگاهانه و با رضا به او می‌بازم و خودم را از فشار دردها و جهنمِ ذهن نجات می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان وی شد وصلِ یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*فتح: گشایش و پیروزی

*ظفر: پیروزی، کامروایی

*پایندان: ضامن، کفیل

*تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه. در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بَنماند هیچش اَلّا هوسِ قمار دیگر

و با گوش دادن به برنامه و تکرار ابیات چون در عمل و با طلب واقعاً از خدا می‌خواهم که چشمانم را باز کند تا درست بینم، آن بینایی و نور عدم را به من عطا می‌کند و چشمان حقیقی‌ام را به من پس می‌دهد و چشم ظاهری من ذهنی‌ام را از من پس می‌گیرد و به نوعی، این کالۀ ناچیز مرا به بهای گزافی از من می‌خرد، انشاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحف‌ها قِرائت بایدت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن دَم وادهم چشمِ تو را

تا فروخوانی، مُعظمِ جوهرِ

*مُصحَف: قرآن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کالهی که هیچ خلقش نگرید

از خَلَاقَت آن کریم آن را خرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

*خَلَاقَت: کهنگی و فرسودگی

*قلب: تقلبی، قلبی

با سپاس از توجه تان،

زهرا از نوشهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

